

ویگوتسکی» به نگارش در آوریم و در نشریه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز (شماره مسلسل ۱۴۹ - ۱۴۸، سال ۱۳۷۲) به چاپ برسانیم.

انگیزه دوم نگارش مقاله حاضر، که از انگیزه نخست تأثیر پذیرفته، از این باور نگارنده نشأت می‌گیرد که یکی از راههای مؤثر در ایجاد تفاهم و حس دوستی میان مردم کشورهای جهان، پی بردن به آبخور ادبیات توده مردم، اسطوره‌ها، فابلها، قصه‌ها و ضرب‌المثلها است. با بررسی این قبیل آثار ادبی می‌توان به نیازهای اولیه جسمانی و عاطفی انسان پی برد و تردیدی نیست تلاش در راه تأمین این نیازها به ایجاد احساس اخوت در میان ملل و امم دنیا کمک می‌کند. در این حالت است که انسان وارسته از منیت و خودخواهی، هم‌نوع خود را بهتر خواهد شناخت، در شادیاها و آلام شریک وی خواهد شد و خود را عضوی از خانواده بزرگ انسانی در این خانه زمینی خواهد دید. ما بر این باور هستیم که ادراک عاطفی در تحول روحیه و نگرش انسان مؤثرتر از ادراک عقلی، عمل می‌کند. واکنش عاطفی انسان در قبال آثار هنری، از جمله ادبیات، و در مفهوم محدودتر آن داستان، قصه و فابل به روان پالایی منتهی می‌شود و در نتیجه اخلاق نیک بشری فرصت می‌یابد، پیش‌بنازد و جامعه انسان را در برابر آثار ناگوار علم و تکنولوژی که در دست افراد گمراه و سودجو به حربه‌ای ویرانگر بدل شده است، حفظ کند.

۱-۲. در این گفتار روی سخنان بیشتر با تمثیل فابل است. فابل (Fabula) به روایتی کوتاه، منظوم و منثور گفته می‌شود و متضمن نتیجه اخلاقی است. ما این تعریف را از فرهنگ و اصطلاحات ادبی کودان (I. A. Cuddon)، (۱۹۷۹)، گرفته‌ایم. در این کتاب آمده است اشخاص اصلی فابل موجودات غیرانسانی یا اشیاء غیر ذیروح هستند. خاستگاه اصلی آن احتمالاً یونان و نخستین فابلها به ازوپ (Aesop) منسوب است که در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست. از مقلدان معروف وی می‌توان فدروس (Phaedrus) و بابریوس

مقاله حاضر مشتمل بر چند بخش است. در بخش نخست، پس از ذکر انگیزه نگارش مقاله، به تعریف فابل، کارکرد، انواع و دلایل شباهت آن در میان ملل و امم مختلف پرداخته و در این راه از نظرات دو دانشمند بزرگ، ویگوتسکی و زرین کوب، سود جستیم. سپس در توصیف توارد اندیشه انسانی، نمونه‌های چندی از افسانه‌ها و قصه‌های ازوپ، لافونتن و کریلف را در آثار منظوم و منثور فارسی ذکر کرده‌ایم. در پایان به فایده این قبیل دادوستدهای متقابل فرهنگی به منظور ایجاد صلح و دوستی و گشودن باب گفت‌وگو در میان مردم کشورهای گوناگون اشارتی کوتاه کرده‌ایم.

۱-۱. در ابتدای نگارش این مقاله لازم می‌دانم نکته‌ای را به دنبال پیشگفتار بیاورم تا خواننده محترم را از انگیزه نگارش مقاله و جریان بالندگی و عرضه آن به صورت مقاله حاضر آگاه سازم.

در چند سال گذشته در کنار انجام وظایف آموزشی خود در دانشگاه تبریز، توفیق یافتیم کتاب روان‌شناسی هنر اثر برجسته دانشمند فقید روس، لوسمنویچ ویگوتسکی (۱۹۳۴-۱۸۹۶)، که در واقع پایان‌نامه دکتری او بوده است، به فارسی ترجمه کنیم. بخش سوم این کتاب با عنوان «تحلیل واکنش زیباشناختی» شامل زیربخشهای تحلیل فابل، شرنگ مرموز ترکیب، داستان «نفس آرام» و تراژدی هملت، شاهزاده دانمارک است. این نکته را از آن جهت می‌گوییم که در جریان ترجمه بخش فابل، علاقه مند شدیم حتی الامکان متن خارجی فابلها را که ویگوتسکی در توجیه تکنیک فابل و نقش روان پالایی آن نام می‌برد (و آنها عمدتاً از ازوپ یونانی، لافونتن فرانسوی و کریلف روسی بودند) پیدا کنیم و هر یک را در کنار صورت منظوم و منثور موجود در ادب فارسی قرار دهیم. در این میان، ترجمه منظوم برخی از فابلهای مورد استناد ویگوتسکی را پیدا کردیم و در پانوشته مباحث مربوطه در متن فارسی کتاب روان‌شناسی هنر آوردیم. این توفیق نصیبمان شد تا مقاله‌ای با عنوان «تحلیل فابل از دیدگاه



## بهر روز عزید فتری

(Babrius) را در قرن اول میلادی نام برد. فدروس به جمع آوری و حفظ فابل‌های ازوپ همت گمارد و ترجمه آنها به زبان انگلیسی با عنوان رومیولس (Romulus) در قرن دهم میلادی صورت پذیرفت. مجموعه معروفی از فابل‌های هند با عنوان **بیدپای** (Bidpai) که احتمالاً نخستین بار به زبان سانسکریت نگارش یافته، به قرن سوم تعلق دارد. یکی از فابل‌نویسان معروف فرانسه، لافونتن (۱۶۹۶-۱۶۳۱) است. وی در نگارش فابل‌های خود عمدتاً از ازوپ و فدروس الهام گرفته بود. در روسیه ایوان کریلف بزرگ‌ترین فابل‌نویس است. فابل‌های کریلف توسط برنارد پیرس (Bernard Pares)، استاد زبان و ادبیات روسی دانشگاه لندن، به صورت منظوم به انگلیسی ترجمه شد و انتشارات هایپریون (Hyperion) آنها را در ۹ کتاب و در مجموع ۲۰۳ قصه در سال ۱۹۲۶ منتشر کرد.

۱-۳. فابل از دیدگاه ویگوتسکی

فصل پنجم کتاب **روانشناسی هنر** اثر ل. س. ویگوتسکی (۱۸۹۶-۱۹۳۴) به تحلیل فابل پرداخته، آن را ابتدایی‌ترین صورت ادبی می‌داند که بهتر از دیگر صور ادبی خواص ویژه شعر را نشان می‌دهد. از نظر ویگوتسکی، دو نظریه روان‌شناختی درباره فابل حائز اهمیت است: نظریه لسینگ<sup>۲</sup> شاعر و منتقد آلمانی، و نظریه پوتپ‌نیا<sup>۱</sup>، ادب‌شناس روسی. بنا به تعریف لسینگ، فابل عبارت است از روایت داستانی درباره یک حکم اخلاقی به گونه‌ای که واقعی نماید. این تعریف با برداشت برخی از هنرشناسان که هنر را در خدمت و تقید هدف یا اندیشه کلی می‌دانند، همسویی دارد. بنا به عقیده پوتپ‌نیا، فابل پاسخ آنی به پرسشی در مورد زندگی روزمره است و چون یکی از ابزارهای درک رابطه‌های انسان و منش افراد است، جنبه تمثیلی آن بسیار قوی است و این خود موجب تقرب فابل به ساحت شعر می‌شود. نظر توماشه فسکی<sup>۳</sup>، ادیب و منتقد روس، درباره فابل در واقع ماحصل تعاریفی است که لسینگ و پوتپ‌نیا در این باره ارائه کرده‌اند. فابل مبتنی بر تمثیل، روش اثبات

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
موسسه تخصصی زبان  
موسسه تخصصی زبان

احکام اخلاقی به کمک امثله در حکایات و قصص، است. به عبارت دیگر، فابل در حول و حوش مضمونی معین ساخته می‌شود، به روایت شکل تمثیلی می‌بخشد و از آن نتیجه اخلاقی ارائه می‌دهد.

پیشینیان درباره فابل تصویری حقیرانه داشتند و چون موضوع فابل غالباً واقعیت‌های زندگی روزمره و عادی است، اغلب فابل را نمونه دون شعر تلقی می‌کردند و احساس کوتاه‌بینانه خود را به شعرای فابل پردازی چون لافونتن و کریلف تسری می‌دادند. برخی فابل را به جای آن که در حوزه شعر قرار دهند، از مقوله فلسفی پنداشته‌اند. ارسطو به بحث فابل پرداخته است، اما نه در کتاب فن شعر بلکه در فن بیان و تا عصر لافونتن، بحث درباره فابلهای ازوپ در حوزه معانی و بیان صورت می‌گرفت.

لسینگ و یوتپ‌نیا، هر دو، فابلهای تغزلی را مردود می‌شمارند و آنها را مقوله‌های هنری نمی‌دانند. برعکس، آنها فابل را در زمره مقوله‌های اخلاق و تعلیم می‌آورند و معتقد هستند که تحلیل این قبیل فابلهای به روان‌شناسی تفکر منطقی مربوط می‌شود تا روان‌شناسی هنر. ویگوتسکی موضع دیگری در رابطه با فابل برگزیده است. او فابل را از مقوله شعر و اصلی‌ترین عنصر ساختاری آن را تمثیل می‌داند.

پرسشی که غالباً درباره فابل مطرح می‌شود، به راز بقای فابل ارتباط دارد. چگونه است که فابل در طول قرن‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد و هم‌چنان از اقبال توده مردم برخوردار است؟ ویگوتسکی در پاسخ می‌گوید: فابل همواره کاربردهای نوین می‌یابد. اگر روزی هیچ کاربردی برای مضامین فابل نباشد، فابل از «هستی» باز می‌ماند و در محاق فراموشی می‌افتد. گاهی اتفاق می‌افتد فابل به خاطر ایمازی که در آن به کار رفته و آن ایماز دیگر کاربردی ندارد، نامفهوم می‌گردد و طبیعی است در چنین حالتی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

افزون بر عنصر تمثیل، عنصر دوم فابل انتخاب جانوران و یا اشیاء بی‌جان به عنوان اشخاص داستانی است. چرا غالباً قهرمانان اصلی فابل جانوران هستند؟ به عقیده لسینگ برای استفاده از جانوران در فابل دو دلیل عمده وجود دارد: نخست آن که، جانوران در منش استوارترند، همین که نام جانورانی را بر زبان می‌آوریم، بی‌درنگ مفاهیمی چون شهامت، خدعه و مکر، زیرکی و کاردانی، حرص و طمع و... (که جانوران معینی مظهر چنین خصایصی‌اند) به ذهن متبادر می‌شود. دوم آن که، استفاده از جانوران موجب می‌شود که فابل در خواننده تأثیر عاطفی نداشته باشد. به باور لسینگ، مقصود فابل این است که مفهوم روشن و زنده‌ای از قاعده اخلاقی ارائه دهد «و هیچ چیزی بیشتر از عواطف موجب گمراهی ادراک و معرفت ما نمی‌شود.» (۱۹۵۳؛ ۱۹۷۱). ویگوتسکی در این باره ابراز عقیده می‌کند که جانوران، اشخاص مناسبی هستند که امکان گسستگی از واقعیت را که لازمه ادراک زیباشناختی است فراهم می‌آورند. به عبارت دیگر، خصایص این قهرمانان پیوند خود را از واقعیت می‌گسلند و بدینسان موجب تأثیر هنری می‌شوند و این تقریباً همان مفهومی است که ویلیام گریس (W. J. Grace)، ۶ (۱۹۶۵)، در قالب عبارت «تعلیق ناباوری»<sup>۷</sup> آورده است. مفهومی که احساس هنری را از احساس واقعیت متمایز می‌سازد.

۴-۱. فابل در تصور زرین کوب (۱۳۵۱)<sup>۸</sup> دوستان افسانه‌ها فقط کودکان نیستند، در روزگار پیشین پادشاهان نیز مانند مردم روزگار خود به این افسانه‌ها دل بسته بودند و کتابهایی مانند هزار افسان، بختیارنامه، هزار و یک شب و کلیله و دمنه مایه سرگرمی خلفای دمشق و بغداد بود و افسانه‌گویان حرفه‌ای بر سر کوچه و بازار مردم را به شنیدن افسانه‌های خود گرد می‌آورده‌اند. برخی از نویسندگان و شعرا در کشورهای گوناگون مجلوب این افسانه‌ها شده و آنها را به نوعی در آثار خود به صورت منظوم عرضه داشته‌اند (در این مقاله نمونه‌هایی چند در این باب ارائه خواهیم کرد). گروهی نیز چون شارل پیرو (Charles Perrault) نویسنده و ادیب فرانسوی کتاب **قصه‌های مادرم** «غاز» را منتشر کرد.

در آلمان برادران گریم مجموعه‌ای به نام **افسانه‌های کودکان و قصه‌های خانه**<sup>۹</sup> را منتشر کردند. در ایران **قصه‌های مشدی گلین خانم** به همت آلون ساتن (L. P. Elwell Sutton) و با ویراستاری مارتسولف (U. Marzloph) در سال ۱۳۷۴ منتشر شد.

این افسانه‌ها به لحاظ نشان دادن فرهنگ، زبان، نژاد و خصوصیات اخلاقی ملل و امم و نیز به لحاظ زبان‌شناسی و تاریخ اهمیت فراوانی دارند. به باور زرین کوب، هر چند در نقل سینه به سینه، این قصه‌ها از تصرف ذوق و قریحه آفریدگاران بی‌نام و نشان خویش بر کنار نمانده‌اند، باز چون از تصرف و دخل ازیاب قلم مصون مانده‌اند، به حقیقت نزدیک‌تر هستند. زرین کوب در تقسیم‌بندی اجمالی افسانه‌ها، به انواع چندی اشاره می‌کند (صص ۲۳۷-۲۳۴): برخی از افسانه‌ها خیالی هستند و در آنها موجودات ذهنی چون دیو و پری و غول و عفریت توصیف شده و حدیث قصه‌های سر به فلک کشیده و گنجهای نهفته در دل خاک و آرزوهای دیرینه مردم خام طمع و ساده دل جهان بیان شده است. بعضی دیگر افسانه‌هایی هستند که جنبه واقع‌بینی و حقیقت‌جویی دارند. در این نوع افسانه‌ها، از زندگی مردم، شادبها و رنجهای آنان، سرگذشت و ایثار، سفرها، کینه و انتقام، سخاوت و تنگ‌نظری... و آنچه که مضامین رمان و داستان کوتاه را تشکیل می‌دهد، سخن می‌رود. بعضی از افسانه‌ها جنبه تاریخی دارند و سرگذشت شگفت‌انگیز شاهان، سرداران و مردان بزرگ چون اسکندر مقدونی، شاه عباس، انوشیروان و امیرکبیر را نقل می‌کنند. در بیان شرح این قهرمانان تاریخی، توصیف صحنه‌ها و احوال شخصی، آرایه‌ها می‌بندند و رنگ شاعرانه بدان می‌پاشند. با این همه، سخن به شیوه جدی برگزار می‌شود و از هزل و طیبت برکنار است. دسته‌ای از افسانه‌ها نیز هستند که جنبه شوخی و مزاح دارند و عمدتاً برای نزهت خاطر خواننده تألیف می‌شوند. بالاخره، افسانه‌هایی هستند که اشخاص اصلی آنها جانورانند و غالباً متضمن نتایج اخلاقی بوده، خواننده را به تأمل در اعمال خود و عاقبت کار وامی‌دارند. در این دسته از افسانه‌ها هر یک از جانوران مظهر برخی خصایص اخلاقی مانند حماقت، شهامت، زیرکی هستند، هر چند صفاتی که در افسانه‌های ملل جهان به این جانوران منتسب می‌کنند، متفاوت است. به عنوان مثال در افسانه‌های ایرانی و اروپایی روایه مظهر مکر و فریب است، در حالی که مظهر این خصیصه در افسانه‌های آفریقایی، خرگوش و در قصه‌های سیاهان، عنکبوت و سنگ‌پشت و

در قصه‌های کونگو (در آفریقا) غزال و در قصه‌های ژاپنی، میمون است. (زرین کوب، همان اثر ص ۲۳۶).

زرین کوب از شباهت موجود در میان قصه‌های ملل گوناگون جهان ابراز شگفتی کرده و در علت‌یابی آن به موارد زیر اشاره می‌کند:

۱- شباهت افسانه‌های اروپایی با افسانه‌های هند و ایرانی به سبب پیوند و خویشاوندی نژاد این اقوام است.

۲- افسانه‌ها، خاطره‌هایی از زندگی بدوی آدمیزاد هستند و آنچه از سحر و طلسم و قربانی و اعتقاد به امور مقدس در این افسانه‌ها دیده می‌شود، مربوط به شیوه زندگی ابتدایی اقوام است و ربطی به اساطیر ملل ندارد. بنابراین، شباهت موجود در این افسانه‌ها به علت وجود شباهت در آیین و مناسک زندگی مردم بدوی است.

۳- وجود شباهت بین افسانه‌ها نتیجه وحدت منبع و منشأ آنها یعنی سنن بودایی و هندی است. این احتمال وجود دارد که همه افسانه‌های جهان قدیم - مصری، بابلی، یونانی و ایرانی - نخست به هند رفته و در آنجا با ذوق شاعرانه مردم هند درآمیخته و سپس با صورت تازه‌ای در هند منتشر شده‌اند.

۴- بالاخره آن که، روابط بین اقوام، لشکرکشیها، دادوستدهای بازرگانی، مسافرتها، مهاجرتها، خرید و فروش غلامان و کنیزان در بازار برده‌فروشان و لولیان شهر آشوب را نیز می‌توان در توجیه علت وجودی شباهت میان افسانه‌های ملل دنیا مؤثر دانست.

به سخن زرین کوب، در پاره‌ای موارد این همانندی ممکن است به کلی اتفاقی و از مقوله توارد باشد. دیگر آن که، هیچ یک از عوامل فوق به تنهایی علت شباهت این افسانه‌ها را بیان نمی‌کند.

یک نکته هم می‌توان بر مطالب فوق افزود، بدین معنا که انسان دارای دستگاه عصبی واحدی به نام ذهن است و چون از تبار انسان هوشمند (Homosapiens) است، لاجرم دارای نیازهای جسمانی و عاطفی معینی است. او برای ادامه هستی خود در این کره خاکی گاهی از رفتار و عادات جانوران و پدیده‌های طبیعی در محیط زندگی‌اش تأثیر پذیرفته و در آفرینش قصه‌ها قدم در جای پای دیگری گذاشته است. گاهی نیز در گذر زمان قصه همزاد خود را شنیده است و چون آن را مطابق ذوق و باب دل خود یافته است، به استقبال آن رفته و آن را با رنگ و بوی تاریخ فرهنگ خاص خود باز آفریده است.

۵- ۱- توارد اندیشه در ادب فارسی (از زبان زرین کوب)

در مثنوی مولوی و در منظومه‌های الهی‌نامه، منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه و نیز امراوانامه و خسرونامه منسوب به عطار نیشابوری و همچنین در پنج گنج نظامی - مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندرنامه - در بوستان و گلستان سعدی و در آثار شعرا و نویسندگان متأخر چون پروین اعتصامی، ایرج، شهریار، خانلری، رعدی آذرخشی، رشید یاسمی، مینوی و... گاهی به قصه‌هایی برمی‌خوریم که به افسانه‌ها و حکایات ازوپ، لافوتن، کریلف، و یا دیگر نویسندگان غربی شباهت بسیاری دارد. به عنوان مثال در منطق‌الطیر حکایت تیرانداز و سببی که بر سر غلام گذاشته شده بود، آمده است که نظیر صحنه‌ای در نمایشنامه ویلهلم، اثر شیلر شاعر معروف آلمانی است. استاد زرین کوب در کتاب با کاروان حله در فصلی درباره جلال‌الدین مولوی به پیچورین، شخصیت اصلی کتاب قهرمان عصر ما، اثر لرماتوف اشاره کرده، می‌گوید: «وقتی نی حکایت خود را به زبان شعر می‌گوید هر کسی از وی قصه‌ای دیگر می‌نویسد. لرماتوف، شاعر روس، در این آواز غم‌آلود داستان دختری رنج

کشیده را می‌شنود و مولوی، عارف بزرگ ما، سرگذشت روح دردمندی را که از نیستان جانها جدا مانده است.» (۱۸۱: ۱۳۴۷)

گفته، شاعر پرآوازه آلمانی که شیفته حافظ و مفتون شعر و هنر ایران بود دیوان شرق و غرب خود را که مشتمل بر دوازده کتاب است، تحت تأثیر مطالعات شرقی و با وزن و اسلوب اشعار ایرانی سروده است و هوگو شرقیات خود را به تقلید از این کتاب نوشت. گوته در تکفیرنامه، یکی از دوازده کتابش، به تقلید مولوی، سخن را به جای نی، از زبان جنگ می‌آورد. در مثل‌نامه، یکی دیگر از کتابهای دوازده‌گانه گوته، حکایت اول، اقتباسی از سرگذشت آن قطره بارانی است که از ابری چکید و چون خود را در برابر عظمت دریا ناچیز دید، صدف در کنارش به جان پرورید. و یا در همین کتاب گوته قطعه‌ای در خطاب به پرتاوس در میان ورقهای قرآن سروده است که ملهم از دو بیت زیر است:

پرتاوس در اوراق مصاحف دیدم

گفتم این مرتبه از قدر تو می‌بینم بیش

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پای نهد دست نداردندش پیش

ناپایداری جاه و جلال این دنیا مایه فکری بسیاری از ادبای جهانی بوده است. همان اندرزی که گل خوشبوی در حمام به سعدی می‌دهد، عطردانی خالی در رهگذر به فدروس (Phaedrus) فابل نویسنده معروف رومی قرن اول میلادی الهام می‌کند. عشق به دوستی، صلح و نوع‌پروری در آثار سخنوران بسیاری مجال بیان یافته است. وقتی ابیات زیر از لانگفلو (Longfellow) شاعر قرن نوزدهم آمریکایی را می‌خوانیم:

All that inhabit this great earth,  
Whatever be their rank or worth,  
Are Kindred and allied by birth,  
And made by the same clay.

(همه آنانی که بر روی این زمین بزرگ مقیم‌اند  
بگذریم از مقام و اعتباری که برخوردارند  
در اصل خویشاوند و وابسته یک دیگرند  
و از یک خاک رس همه سرشته‌اند.)  
بی‌اختیار سعدی را به یاد می‌آوریم که گفته است:  
بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند  
و یازمانی که قطعه بدیع «جذبه» (Extase) را در شرقیات هوگو می‌خوانیم، در خلوت کنار دریا، نغمه امواج کف‌آلود دریا را می‌شنویم که عظمت آفریدگار هستی را ستایش می‌کنند و ناخواسته این ابیات سعدی در ذهنمان زنده می‌شود:

دوش مرغی به صبح می‌ناید

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش  
یکی از دوستان مخلص را

مگر آواز من رسید به گوش  
گفت باور نداشتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش  
گفتم این شرط آدمیت نیست

مرغ تسبیح خوان و من خاموش

این اندیشه اومانستی و جهان‌وطنی که در آن خودخواهیها رنگ باخته و همه فارغ از جدل رنگ و نژاد و مذهب و بدون تقید به

ملک و مرز معین، مرغان باغ ملکوتی می شوند چه زیبا در شعر محمد اقبال شاعر پرآوازه پاکستانی جلوه و درخشش یافته است:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم

چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پرورده یک نوبهاریم

۱-۶- حضور قصه های غرب در آثار منظوم فارسی

در جلد سوم کتاب بیحی آرین پور، از نیما تاروزگار ما (۱۹۷۶)

در زمره ترجمه های شهریار، قطعه «کودک و خزان» آمده است (ص ۱۵۲۵). اگر بپذیریم که شهریار این قطعه را تحت تأثیر داستان آخرین برگ (The Last Leaf) اثر، هنری سروده است، باید سروده شهریار را آفرینش بدیع شعری دانست و نه ترجمه؛ و صرفاً مضمون اصلی داستان، یعنی مشاهده برگ سبز بر شاخه درختی و امید به بهبود حال بیمار، این دو اثر هنری را بدیل یکدیگر می سازد.

داستان، هنری به اختصار از این قرار است: در دهکده گرین ویچ، در حومه نیویورک دو دختر با هم آشنا می شوند و چون درمی یابند از ذوق و سلیقه هنری یکسانی برخوردار هستند، تصمیم می گیرند در آپارتمانی با هم زندگی کنند. اوایل فصل پاییز است، هوا رو به سردی گذاشته و برگهای درختان آرام آرام فرو می ریزند. جانسی، یکی از آن دو دختر، دچار بیماری ذات الریه می شود و او که همیشه رو به سوی پنجره دارد، برگهای درخت مو مقابل پنجره را می شمارد. و زیر لب می گوید: «وقتی آخرین برگ فرو افتد، من خواهم مرد.» زمانی که دوستش به اندیشه جانسی پی می برد، با نگرانی ماجرا را به پیرمرد نقاشی که در طبقه پایین همان ساختمان زندگی می کرد و همواره در انتظار خلق شاهکارش به سر می برد، می گوید. آن شب پیرمرد در هوای بسیار سرد و طوفانی و زیر نور فانوس برگ مویی را بر روی دیوار نقاشی می کند. صبح فردا وقتی جانسی از دوستش می خواهد که پرده را کنار بزند، با کمال تعجب می بیند هنوز یک برگ همچنان از درخت مو آویزان است. جانسی از بیماری نجات می یابد، اما پیرمرد که به هنگام ترسیم برگ مو در شب بارانی سرمای شدیدی خورده بود، روز بعد در بیمارستان جان می سپارد. او شاهکارش را خلق کرده بود. و این هم غزل شهریار با عنوان «کودک و خزان»:

مادری بود و دختر و پسری

پسرک از می محبت مست

دختر از غصه پدر مسلول

پدرش تازه رفته بود از دست

یک شب آهسته با کنایه طیب

گفت با مادر: «این نخواهد رست

ماه دیگر که از سموم خزان

برگها را بود به خاک نشست

صبری ای باغبان که برگ امید

خواهد از شاخه حیات گسست»

پسر این حال را مگر دریافت

بنگر اینجا چه مایه رقت هست

صبح فردا دو دست کوچک طفل

برگها را به شاخه ها می بست

نظیر این کار در مثنوی «زهره و منوچهر» اثر معروف ایرج صورت گرفته است. ایرج موضوع این اثر را از شعر «ونوس و آدونیس» (Venis and Adonis) اثر ویلیام شکسپیر، شاعر بزرگ انگلیسی، گرفته است. ماجرای عشق ونوس (آفرودیت)، الهه عشق و

زیبایی، با آدونیس یکی از افسانه های زیبای یونان است. هر دو شاعر در اصل افسانه دست برده و آن را مطابق ذوق مردم زمانه به نظم کشیده اند. در شعر ایرج «زهره و منوچهر» همچون «ونوس و آدونیس» از خدایان اساطیری نیستند، بلکه دو جوان زیبا هستند که بر نفع زمین هبوط کرده اند.

ایرج در بیان داستان مضامین چندی را به عاریت گرفته اما چنان آنها را با رنگ و بوی زندگانی عادی ایرانیان آمیخته است که به سختی می توان پذیرفت که «زهره و منوچهر» از یک اثر خارجی ترجمه و اقتباس شده است. وقتی این دو اثر را کنار هم می گذاریم و در مقام مقایسه آن دو برمی آیم، در مواردی جمال صورت شعر انگلیسی را در آینه شعر ایرج به وضوح مشاهده می کنیم و در بسیار موارد ملاحظه می کنیم که ایرج تحت تأثیر عوالم درونی و ذوق شاعری خود، راه خود را می پوید و آنجان تابلوهای رنگینی از راز و نیاز و دیدار آن دو جوان خووبرو عرضه می دارد که خواننده احساس می کند در اقلیم شعر فارسی نفس می کشد.

قطعه زیر برگزیده ای از «ونوس و آدونیس» شکسپیر و «زهره و منوچهر» ایرج هستند.

Vouchsafe thou wonder to alight steed,  
And rein his proud head to the saddle - bow;  
If thou wilt deign this favour, they need  
A thousand honey secrets shalt thou know.  
Here come and sit, where never serpent hisses,  
And being set, I'll smother thee with kisses.

کاش فرود آیی از آن تیزگام

کز لب این چشمه ستانیم کام

در سر این سبزه من و تو به هم

خوش به هم آیم در این صبحدم

مغتمم است این چمن دلفریب

ای شه من پای دراز از رکیب

شاخ گلی پایه سر سبزه نه

شاخ گل اندر وسط سبزه نه

بند کن آن رشته به قروپوس زین

جفت بز از سر زین بر زمین

نرم و سبکروح بیا در برم

تات چو سبزه به زمین گسترم

بوسه شیرین دهمت بی شمار

قصه شیرین کنمت صد هزار

با وجود تشابهات معنایی در این دو اثر، نباید پنداشت که ایرج در سرودن مثنوی «زهره و منوچهر» خواسته در سایه شکسپیر راه بسپارد و قدم جای پای او بگذارد. آنچه می توان به یقین گفت این است که ایرج از شکسپیر الهام گرفته و گل بوستان خاطرش را در آب و هوای ادب ایران پرورده است.<sup>۱۱</sup>

نمونه دیگر از تأثیرپذیری شاعر ایرانی از مضامین سروده های شعرای دیگر کشورها رعدی آذرخش، شاعر معاصر ایرانی است. رعدی دو قصه «ماهی و خرچنگ و قو» و قصه «کودک و سایه»، سروده کرلیف را در قالب مثنوی به نظم کشیده، آنها را در پنجم آذر ۱۳۲۳ در مجلس یادبود یکصدمین سال درگذشت ایوان آندره یویچ کرلیف که در تالار دارالفنون تهران برگزار شد، قرائت نمود. (آرین پور ۵۵۹: ۱۳۷۶).

قصه «ماهی و خرچنگ و قو» اشارت به این معنی دارد که وقتی میان یاران یگانگی نباشد، کاری از پیش نمی رود. در این قصه

قصه دیگری که رعدی از کریلف به نظم کشیده، «کودک و سایه» نام دارد. این قصه در کتاب پنجم کریلف با عنوان «مرد و سایه اش» آمده است: روزی مردی شوخ به این فکر افتاد که سایه اش را بگیرد. به طرف سایه می رود، سایه پیش می رود؛ بر سرعت خود می افزاید، سایه نیز چنین می کند. به شیوه های گوناگون راه می رود و سایه نیز چنین می کند. کریلف در پایان این قصه آورده که خوب رویان نیز چنین رفتار می کنند، چون به دنبالشان بروی از تو دور می شوند، و قیاس خوشبختی نیز بر این روال است: اگر بخت از آدمی روگردان شود، تلاش در یافتن آن بی ثمر خواهد بود، اما در نگون بختی، گرفتاری همواره انسان را دنبال می کند. متن انگلیسی این افسانه و صورت منظوم آن چنین است:

#### A MAN AND HIS SHADOW

LET's catch my shadow up! some joker thought one day:

He starts - it darts a head - Think he: Then I'll go fast.,

Well, so does it: he's on the run at last.

Each time he mends his pace, that's what the shadow's doing,

Like sprite that lures and will not stay.

Our joker stops, walks leisurely away:

He turns and looks behind, - The shadow's now pursuing!

young ladies, I've been often told it's true you think I mean - Oh no! I never thought of you!

I mean, it's just the same that fortune loves to do.

For one will lose his tail and trouble

In desperate attempts to catch her up all day.

Another, so it seems, runs straight the other way:

why, not at all: herself she'll chase him at the double.

می خوانیم که روزی ماهی و خرچنگ و قو خواستند یک چرخ دستی پر از بار را در جاده ای به حرکت درآورند. هرچه زور زدند، چرخ دستی از جایش تکان نخورد، چرا که قو می خواست به سوی آسمان پرواز کند؛ خرچنگ به عقب می رفت و ماهی میل به جانب دریا داشت.

رعدی این قصه را به نظم کشید. اما در آن از اصطلاحات مختص زبان فارسی استفاده کرد و از مسائلی سخن گفت که مختص روزگار خود شاعر بود. نخست صورت منظوم افسانه کریلف را به زبان انگلیسی می آوریم:

#### SWAN, PIKE AND CRAB

WHEN Partners can't agree,

Their business fares disastrously;

With worry all the While, they get no further on.

One day, the pike, the crab, the swan

Set out to drag a trolley down the road,

All three together harnessed to the load.

They nearly burst their skins: they tug and jerk and shove:

The truck is where it was, and not a yard beyond:

It was not that their load was difficult to move:

But upward strained the swan, toward the skies above,

The crab kept stepping back, the pike was for the pond.

And which was right or wrong, I neither know nor care:

I only know the truck's still there.

رعدی:

قصه ای بشنو در این معنی نکو

از حدیث ماهی و خرچنگ و قو

کان سه روزی مجلسی آراستند

همت از پیر طریقت خواستند

دم زهمکاری و همراهی زدند

چانه بهر مطلب واهی زدند

...

سوی گردونه شتابان تاختند

وندترین ره سر زبا نشناختند

طوق بر گردن نهادند اسب و ار

بر خود آن گردونه بستند استوار

گرچه آن گردونه گردان پای بود

آن زمان چون کوه پابرجای بود

...

آن سه تن بیچاره حملان مفت

رنجشان با هم نمی گردید جفت

هر کدام از جانبی می تاختند

رنج یاران را تبه می ساختند

قو به سوی آسمانها می پرید

خواستی گردونه تا گردون کشید

چون به دریا بود ماهی را هوس

راه پیمودی سوی دریا و بس

زین میان خرچنگ، آن دانای پیر

اندترین ره پس پسک می کرد سیر



## کودک و سایه

کودکی رفت پی سایه خویش  
سایه بارفتن او رفت به پیش  
کودک از نو به سوی سایه شتافت  
بس بکوشید و بر او دست نیافت  
گفت ناچار دويدن بايد  
بر سر سایه رسيدن بايد  
شد چو صياد دوان از پی صيد  
ليک آن صيد نيامد در قيد  
...  
گفت تا چند و کی اين ناز و نياز  
تا گريزان نشوی از بنده  
این بگفت وز همان ره برگشت  
وز سر کوشش بيهوده گذشت  
پشت بر سایه چو می رفت به پیش  
شبحی دید به پشت سر خویش  
ماند و حیرت زده واپس نگریست  
تا بداند که به دنبالش کیست  
دید آن سایه پرناز و غرور  
که به صد عشوه ازو می شد دور  
آید اندر پی وی همچو گدا  
نشود یک نفس از خواجه جدا  
...  
بازی سایه و کودک به جهان  
عبرت افزاست به پیدا و نهان  
ای بسا دلبر طناز که ناز  
پیشه کرده ست چو دیده ست نیاز  
وانکه بر تافته زین معرکه رو  
دلبر افتاده به خواری پی او...

در ادب فارسی مضامین برخی از اشعار برگرفته از افسانه‌های ازوپ است. به عنوان مثال، در یکی از افسانه‌های ازوپ می‌خوانیم: شیری، خری و روباهی عقد مشارکت بستند و عازم شکار شدند. وقتی که مقداری شکار کردند، شیر خرا گفت که آن را تقسیم کند. خرا آن را به سه بخش برابر تقسیم کرده و از شیر خواست تا یکی را برگزیند. در حال شیر بر وی حمله برد و او را از هم درید. سپس روی به روباه آورد و گفت که آن را تقسیم کن. روباه تقریباً همه شکار را در یک سو نهاد و تنها چند جزء ناچیز برای خود برداشت و شیر را گفت: حق خود را بردارید. شیر پرسید که این تقسیم را که به وی یاد داده است، روباه گفت: آنچه بر سر خرا رفت.

در دفتر اول مثنوی، مولوی، این داستان را با عنوان «رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار» آورده است و همان طور که می‌دانیم، در مثنوی یکی از شخصیت‌های داستانی گرگ است که به جای خرا (در افسانه‌های ازوپ) به کار رفته است. همچنین در انواع شکار و نحوه تقسیم آن سلیقه خاصی به کار رفته که داستان را جذاب تر می‌کند.

مضامین شبیه، اما نه همانند مضامین افسانه‌های ازوپ و قصه‌های لافوتن و کریلف اغلب در آثار منظوم و منثور ادب فارسی

به چشم می‌خورد و خواه ناخواه توجه خواننده به چگونگی تأثیر آنها بر ذهن خالق اثر و جریان آفرینش اثر در برهه‌های گوناگون تاریخ ادب فارسی جلب می‌شود، زیرا اگر شاعری خود را مقید و مکلف نداند که اصالت افسانه‌ای را حفظ کند و به مضمون آن وفادار بماند لاجرم در آن دخل و تصرف خواهد کرد و تردیدی نیست تولد دگر باره همان افسانه در زبان دیگر و به قلم شاعر دیگر از شناخت فرهنگی و شرایط اجتماعی زمانه خالق اثر، تأثیر خواهد گرفت. به نمونه‌هایی از مشابهات مضمونی توجه کنید:

در یکی از افسانه‌های ازوپ می‌خوانیم: کودکی که در رودخانه‌ای شنا می‌کرد در خطر غرق شدن قرار گرفت. رهگذری را که در ساحل دیده بود به یاری خود خواست ولی مرد شروع کرد درباره بی‌پروایی اش برای او سخنرانی بکند. کودک فریاد برآورد: «فعلاً مرا برهان، بعداً در حال سلامت می‌توانی پند دهی.» مضمون این افسانه بسیار شبیه مضمونی است که آذرفرعلی بیگ، آتشکده، ص ۱۷۳ (به نقل از علی اصغر حلبی ۱۷۴: ۲۵۳۶) آورده است.

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه  
بدان امید که از لطف خواهدش نان داد  
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت  
که گر جواب نگوئی نخواهمت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور  
ببرد آیش و نانش نداد تا جان داد  
عجب که با همه دانایی او نمی‌دانست  
که کردگار نه روزی به شرط ایمان داد  
مرید پیر مغالم زمن مرنج ای شیخ  
که جام می به کف کافر و مسلمان داد

و یا قصه آن ستاره‌شناسی که سر به آسمان داشت و پیش پای خود را نمی‌دید و لاجرم به چاه افتاد. سعدی با تحریفی آن را این گونه آورده است:  
تو بر اوج فلک چه دانی چیست  
چون ندانی که در سرای تو کیست

همچنین حکایت منجمی که به خانه درآمد، یکی مرد بیگانه را دید بازن او بهم نشست. دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خواست. در افسانه ازوپ، قصه فوق به شرح زیر آمده است:  
فالگویی در بازار نشست بود و بازار پر رونقی داشت. ناگهان مردی بیامد و او را گفت که: در خانه او را شکسته‌اند و هر چه داشته برده‌اند. مرد از جا پرید و با فریاد حیرت‌انگیزی بانگ برکشید و به سوی خانه دوید تا ببیند که حال چیست و چه رخ داده است. تماشاگری که چشم به او دوخته بود گفت: «تو ادعا می‌کنی که هر آنچه برای دیگران رخ دهد پیشگویی می‌کنی ولی نمی‌توانی شوریختی خود را پیشگویی کنی.»

شبهات مضمون در یکی از افسانه‌های ازوپ و قطعه منظوم در دفتر پنجم مثنوی مولوی تحت عنوان «جواب دادن طاووس مرد حکیم راه» به روشنی عیان است. در افسانه ازوپ می‌خوانیم که گوزن تشنه‌ای بر جویباری آمد و پس از آب خوردن عکس خود را در آب دید. او از تماشای شاخهای بزرگ و سخت موزون خود باد در آستین گرفت، ولی از پاهای باریک و زشت منظر خویش ناراضی بود. در حالی که در اندیشه فرو رفته بود، ناگهان شیری پدید آمد و به

سوی او تاخت. گوزن پا به گریز نهاد و به آسانی از شیر فاصله گرفت... ولی وقتی به جنگلی انبوه رسید، شاخهای او در شاخه های درختی گیر کرد و نتوانست فراتر برود و به وسیله شیر شکار شد... پاهایش که مایه حفات وی بود، باعث نجات او شد، اما شاخهای زیبایش مایه نابودی او گشت.

در مثنوی مولوی آمده است:

بشنو اکنون تو ز طاووس آن جواب

تا بدانی هر نکویی را خطاب

چون ز گریه فارغ آمد گفت رو

که تو هستی رنگ و بویی را گرو

آن نمی بینی که هر سو صد بلا

سوی من آید پی این بالها

ای بسا صیاد بی رحمت مدام

بهر این پرها نهد هر سوی دام

چند تیر انداز بهر بالها

تیر سوی من کشد اندر هوا

چون ندارم زور و ضبط خویشتن

زین قضا و زین بلا و زین فتن

آن به آید که شوم زشت و کریه

تا بوم ایمن در این کهسار و تیه

بر کنم پره های خود را یک به یک

تا نیندازد به دامنم هر کلک

نزد من جان بهتر از بال و پر است

جان بماند باقی و تن ایتر است

این سلاح عجب من شد ای فتی

عجب آرد معجبان را صد بلا

رشید یاسمی همین مضمون را به گونه دیگر به نظم کشیده

است (۱۲۵: ۱۳۶۲):

### گوزن

روزی گوزن خود را در آب دید

از عکس شاخ او را رخ بشکفید

زیرا که دید شاخش اندر مثل

باشد چنان دو شاخه از مشک بید

شد شادمانه از آن زیبا دو شاخ

وز ساق پای او را غم شد پدید

نالید و گفت آوخ کاین ساقها

زینسان خدای لاغر چون آفرید!

آن دم که بود از پایش در فغان

ناگه سگان صیاد آنجا رسید

آن ساقهاش لختی او را رهاوند

چندان که گشت در جنگل ناپدید

لیکن دو شاخ او را در دو درخت

پیچید و کرد از جاننش ناامید

آمد شکارگر مرد از ره چو دیو

در دم گوزن را تن در خون کشید

آنچس بکشت بودی او را عزیز

وانچس به کار آمد بودش پلید

ما را پلید باشد هر چه مفید

ما را عزیز باشد هر چه لذید

سعدالدین کافی بخاری، به نقل از لباب الالباب، ج ۲، ص ۳۸۰، مضمون فوق را این گونه به نظم کشیده است:

طاووس را بدیدم می کند پر خویش

گفتم مکن که پر تو با زیب و زیور است

بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم

آگه نه ای که دشمن جان من این پر است

ای خواجه جاه و مال تو می دان که پر تست

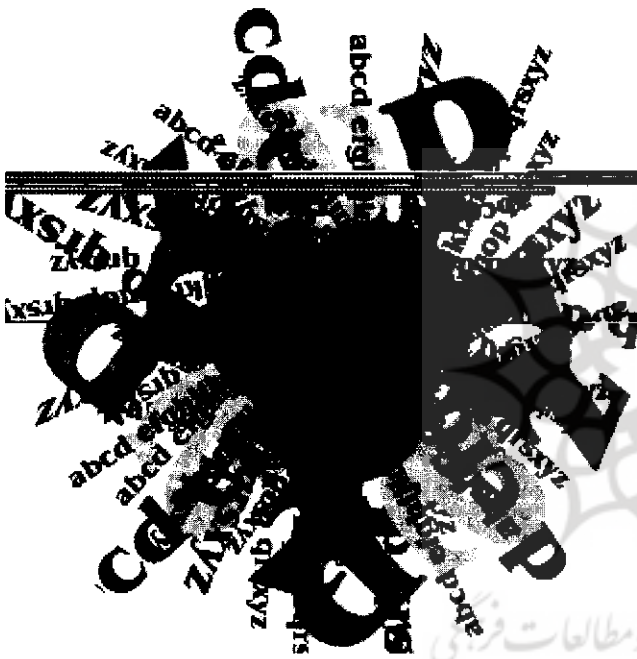
زیرا که شخص پاک تو طاووس دیگر است

از جمله مضامینی که یکی از افسانه های ازوپ را با مضمون

شعر انوری پیوند می دهد، مناظره «درخت چنار و کدوبن» است که

در افسانه ازوپ به صورت مناظره ای میان «نی و درخت زیتون»

آمده است. در افسانه ازوپ می خوانیم: نی ای با درخت زیتونی



درباره قدرت و توان تحمل خود بحث می کرد. چون نی به وسیله درخت زیتون مورد ملامت قرار گرفت که ضعیف است و با هر بادی به این سو و آن سو خم می شود، او هیچ پاسخ نگفت. چیزی نگذشت که باد سختی وزیدن گرفت. نی بارها کردن خود در دست تندباد به راحتی باد را از سر خود می گذراند، ولی درخت زیتون که در برابر باد پایداری می کرد، با شدت گرفتن باد فرو شکست.

انوری افسانه فوق را این چنین به نظم درآورده است (به نقل از علی اصغر حلبی، همان اثر، ۱۲۷):

نشیده ای که زیر چنار کدوبنی

بر رست و بر دوید بر او بر به روز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزه ای؟

گفتا چنار: عمر من افزون تر از دو بیست

گفتا به بیست روز من از تو فرون شدم

این کاهلی بگویی که آخر زبهر چیست؟

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ

کاکون نه روز جنگ و نه هنگام داور بیست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست



مضمون این افسانه را رشید یاسمی (۱۲۶: ۱۳۶۲) تحت عنوان «پایدار» به نظم کشیده است و ملک الشعرا بهار (۱۲۶۰: ۱۳۶۸) همین مضمون را با عنوان «نی و بلوط» سروده است.

گاهی افسانه‌ای در گذار از فرهنگ مبدأ به فرهنگ مقصد آن چنان در کسوت زبان دیگر زیبا می‌گردد که دل مشتاقان جمالش را می‌ریاید و آن افسانه عمر دیگر می‌یابد. وقتی استاد خانلری در سال ۱۳۰۸ داستان کوتاه **دختر سروان** (The Captain's Daughter) اثر پوشکین را از متن فرانسوی به فارسی ترجمه می‌کرد، تحت تأثیر قصه‌ای قرار می‌گیرد که زن سالخورده‌ای از اهالی کولماک (Kulmuck) می‌گفت. این قصه را خانلری با عنوان «عقاب» با بیانی زیبا و دلنشین به نظم درآورد و آن را به صادق هدایت اهدا کرد. در آن قصه آمده است:

زمانی عقاب از زاغ پرسید: «ای زاغ چرا تو در این جهان سیصد سال عمر می‌کنی در حالی که من فقط سی و سه سال زندگی می‌کنم؟» زاغ پاسخ داد: «دوست عزیز، برای آنکه تو خون تازه می‌نوشی و من لاشه می‌خورم.» عقاب با خود اندیشید: خوب، من هم به شیوه او عمل می‌کنم. آنگاه عقاب و زاغ هر دو بال گشودند و به پرواز درآمدند. آن دو اسب مرده‌ای دیدند و آهنگ فرود کردند. زاغ بر لاشه نک زد و شکر نعمت به جا آورد. عقاب نیز به تقلید از او نکی بر لاشه زد، و بعد نکی دیگر و آنگاه بالهایش را تکانی داد و به زاغ گفت: «نه، برادر زاغ، عوض آنکه سیصد سال عمر کنم و لاشه بخورم، خیلی بهتر است که خون تازه بنوشم و پس از آن خدا بزرگ است.» (به نقل از **روان‌شناسی هنر**، ترجمه فارسی، ص ۱۴۱). خانلری در آفرینش دوباره این افسانه که در واقع شاهکارش محسوب می‌شود، خواننده را وامی‌دارد که با تأثیرپذیری از پیام آن در برابر همه کسانی که بر سر دوراهی ایزدی و اهریمنی، نفس ملکی و بهیمی و جهان لاهوت و ناسوت راه نخست را برگزیده و پرواز به پهن دشت پاکی و شرف و آزادی را به زندگی در ناپاکی و رسوایی و فرومایگی ترجیح داده‌اند، بی‌اختیار سر تعظیم و تکریم فرود آورد:»

گشت غمناک دل و جان عقاب

چو از او دور شد ایام شباب

دید کش دور به انجام رسید

آفتابش به لب بام رسید

باید از هستی دل برگیرد

ره سوی کشور دیگر گیرد

صبحگاهی ز بی چاره کار

گشت بر باد سبک سیر سوار

... (عقاب زاغ را بر سر شاخ می‌بیند و آهنگ فرود می‌کند).

گفت کای دیده زما بس بیداد

با تو امروز مرا کار افتاد

مشکلی دارم اگر بگشایی

بکنم هر چه تو می‌فرمایی

...

زار و افسرده چنین گفت عقاب

که مرا عمر حیابی است بر آب

من و این شهپر و این شوکت و جاه

عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟

تو بدین قامت و بال ناساز

به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟

...  
زاغ گفت ار تو در این تدبیری

عهد کن تا سخنم بپذیری

ما از آن سال بسی یافته‌ایم

کز بلندی رخ بر نافته‌ایم

زاغ را میل کند دل به نشیب

عمر بسیارش از آن گشته نصیب

دیگر این خاصیت مردار است

عمر مردار خوران بسیار است

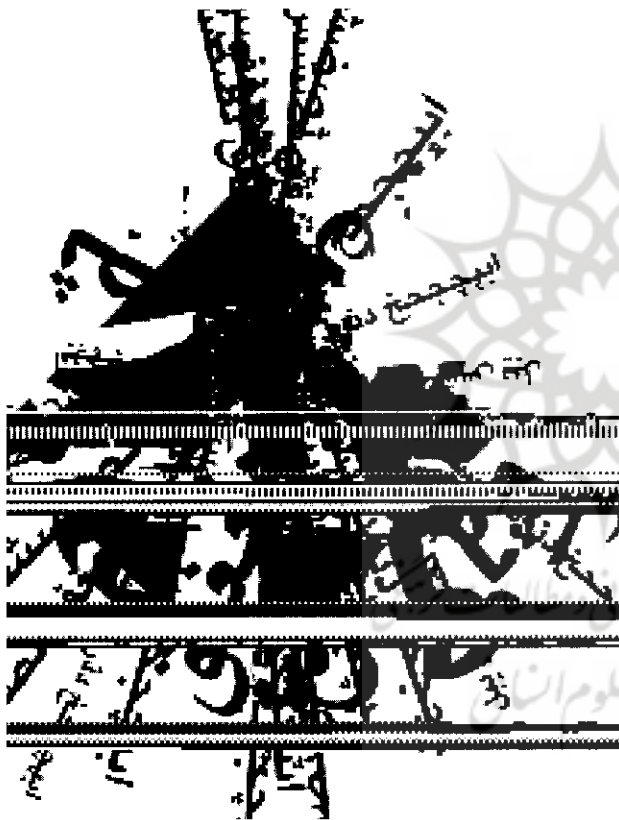
زاغ، عقاب را بر سر «خوان الوانش» می‌برد:

آن دو همراه رسیدند از راه

زاغ بر سفره خود کرد نگاه

گفت: خوانی که چنین الوان است

لایق حضرت این میهمان است



عمر در اوج فلک برده به سر

دم زده در نفس باد سحر

ابر را دیده به زیر پر خویش

حیوان را همه فرمانبر خویش

بارها آمده شادان ز سفر

به رهش بسته فلک طاق ظفر

سینه کبک و تذر و تیهو

تازه و گرم شده طعمه او

اینک افتاد، بر این لاشه و گند

باید از زاغ بیاموزد پند

...

بال بر هم زد و برجست از جا

گفت کای یار ببخشای مرا

سالها باش و بدین عیش بناز

تو و مردار تو و عمر دراز

من نیم در خور این مهمانی

گند و مردار تو را ارزانی

گر در اوج فلکم باید مرد

عمر در گند به سر نتوان برد

شهریار شاه هوا اوج گرفت

زاغ را دیده بر او مانده شگفت

سوی بالا شد و بالاتر شد

راست با مهر فلک همسر شد

لحظه‌ای چند بر این لوح کیود

نقشه‌ای بود و سپس هیچ نبود

پیامهای افسانه‌ها همه به یک اندازه تأثیرگذار نیستند؛ به ویژه، زمانی که مضمون افسانه به لطف تخیل، زبان گرم و رسا، حسن ترکیب اجزاء کلام شاعری دیگر، حیات دوباره می‌یابد. به مضمون عمیق یکی دیگر از افسانه‌های ازوپ که رویدادهای سیاسی جوامع بشری را ممتثل می‌کند، توجه کنید:

در کتاب ازوپ افسانه‌ای است با عنوان «مردان و شیران» که در آن آمده است:

... شیری و آدمیزاده‌ای با هم سفر می‌کردند و هر دو آنها لاف می‌زدند. در گذرگاهی انبوهی از سنگها در کنار جاده افتاده و چنان می‌نمودند که انسانی شیری را خفه می‌کند. آدمیزاد با انگشت به آن اشاره کرد و به همراه خود گفت: «می‌بینی که ما آدمیان از شما نیرومندتریم.» شیر با پوزخند پاسخ داد: «اگر شیران پیکر تراشی می‌دانستند، آن وقت می‌دیدند که شیر بالای سر آدمیزاد نشسته است.»

نیر سعیدی (۹۶: ۱۳۳۶) مضمون فوق را با عنوان «شیر علم» و با تحریفی بسیار زیبا و ظریف به نظم کشیده است:

هنرمند، نقاش صورتگری

بیاورد بر پرده شیر نری

جوانی بر او بسته بند گران

زبون جوان گشته شیر ژیان

شده شیر غرنده مغلوب مرد

هراسان و بر خویش بیجان زدرد

گذر کرد شیری از آن رهگذر

بیفتاد بر پرده او را نظر

بگفت آنکه این نقش تصویر کرد

ز جنس دو پا بود و تزویر کرد

ز شیر ژیان کس ندرید پوست

جز آن کو قلم داد بر دست دوست

قلم در کف شیر می بود اگر

و او بود صورتگری پر هنر

تو می دیدی ای مرد روشن ضمیر

که با پهلوانت چه می کرد شیر

سرنوشت لایتغیر انسان مایه داستانی یکی دیگر از افسانه‌های ازوپ است که ادیب الممالک فراهانی آن را به نظم کشیده است. در آن افسانه آمده است:

گرچه‌ای شیفته جوان خوش اندامی شده بود و از آفرودیت (Aphrodite) الهه زیبایی و عشق، درخواست کرد که او را به یک زن

زیبا مبدل کند. خدای عشق که بر حال غم‌انگیز او دلش سوخته بود، او را به شکل دختر زیبایی درآورد و چون مرد جوان دیده بر او افتاد عاشقش شد و او را به همسری برگزید. وقتی آن دو در اتاق خواب خود غنوده بودند، آفرودیت که کنجکاو شده بود تا بداند غرایز گربه نیز همراه با شکل او عوض شده یا نه، موشی را در برابر او رها کرد. گربه خانم در حال فراموش کرد که چه شده است، بر روی موش فرو جست و در دنبال او دویدن گرفت تا او را بخورد. الهه خشمگین بار دیگر او را به حالت نخستین بازگرداند.

فراهانی در قطعه منظوم نخست به دنبال مقدمه، چند بیتي در باب تأثیر تربیت می‌آورد و پس از آن مضمونی را می‌پروراند که در آن گربه تربیت شده با دیدن ناگهانی موش، به اصل خود بازمی‌گردد و نتیجه اخلاقی آن مؤید معنای دو بیت زیر از سعیدی است که در نخستین حکایت باب هفتم در تأثیر تربیت آمده است:

چون بود اصل گوهری قابل

تربیت را در او در اثر باشد

هیچ صیقل نکو نداند کرد

آهنی را که بد گوهر باشد

و اینک ابیاتی چند از سروده فراهانی که مضمون افسانه ازوپ را به ذهن تداعی می‌کند (به نقل از حلبی، همان اثر، ص ۹۵):

شنیده‌ام که شهی با وزیر خود می‌گفت

که علم و فضل کلید خزانه هنر است

درخت تلخ ز پیوند تربیت در باغ

به میوه شکرین جاودانه بارور است

وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک

به کور دادن آینه جهد بی‌ثمر است

چو این شنید ملک در خفا به حاجب گفت

مرا به دست تو کاری شگفت در نظر است

بی تدارک این کار گربه‌ای باید

که بسته بر قدم همت تو نامور است

برفت حاجب و بر فور گربه‌ای آورد

که هر که دیدش گفتی نه گربه، شیر نراست

ملک به کارکنان گفت کش بیاموزند

صنایعی که نهان در طبایع بشر است

به یک دو هفته چنان شد که حاضران گفتند

یکی ز آدمیان در لباس جانور است

سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت

بین به جانوری کز بشر بلندتر است

بین به گربه که در پیش تخت من بر پای

ستاده شمع به کف از غروب تا سحر است

...

در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست

که گربه موش چو بیند زهوش بی‌خبر است

فکند گربه ز کف شمع را و در پی موش

دوید هر سو چونانکه خوی جانور است

فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان

چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرر است

برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش

یکی فتاده ز ایوان، یکی دوان زدر است

وزیر دامش اندر گرفت و گفت: شها!

بین که تربیت بدسرشت بی‌ثمر است

به تربیت نشود گربه‌ای آدمی زیرا

سرشت گربه دگر، طبع آدمی دگر است

به اشرار ارکنی خدمت زیاداش

قناعت کن به سالم ماندن از شر

\*\*\*

خبیث الذات ترزین گرگ بدعهد

بسی دیدیم در اعیان کشور

به ظن قوی فراهانی مضمون سروده خود را از افسانه ازوب به عاریت گرفته است، اما آن را به طرز بدیع و متناسب با حال و هوای فرهنگ ایرانی عرضه کرده است.

گاهی شاعری مضمون برگرفته از افسانه‌ای را طابق‌النعل به فارسی درآورده است. از آن جمله است، داستان گرگی که استخوانی در گلویش گیر کرده بود و از مرغ ماهیخوار می‌خواهد که آن استخوان را بیرون آورد. ماهیخوار سر خود را به گوی گرگ فرو می‌برد و استخوان را بیرون می‌آورد و پس از آن اجرت موعود را طلب می‌کند. گرگ می‌گوید: «دوست من، خرسند نیستی که سر خود را از دهان گرگی سالم برون آوردی و اکنون هم پاداش می‌خواهی؟»

نیر سعیدی (۴۵: ۱۳۳۶) داستان «لک لک و گرگ» را این چنین به نظم کشیده است:

یکی گرگ را صیدی آمد به دست

دریدش به چنگال آن گرگ مست

فرو برد یکجا تن و ران او

بماند استخوانیش اندر گلو

به حلقوم هر چند بنواخت مشت

نیامد برون استخوان درشت

شد آن گرگ از جان خود ناامید

که ناگه یکی لک لک از ره رسید

ترحم بدان گرگ خونخوار کرد

برون استخوان را به منقار کرد

چو لک لک رهند از بلا جان گرگ

چنین گفت و بنشست بر خوان گرگ:

کنون رستی از درد و رنج و محن

چه خواهی دهی اجر و پاداش من؟

چو این گفته بشنید گرگ پلید

به خشم آمد و روی درهم کشید

بگفتا ترا جان ببخشودمی

به خون تو دندان نیالودمی

چه پاداش باید ترازین فزون

که بردی زحلقوم من سر برون

میانگیز خشم من ای ناسپاس

که مرگ است پاداش حق ناشناس

دهقان کرمانی (۱۳۳۳) داستان فوق را این گونه به نظم کشیده

است. (به نقل از حلبی، همان اثر، ص ۴۵):

چنین گویند کاندلر حلق گرگی

فرو رفت استخوانی همچو نشتر

ز لک لک چاره خود جست و در ضمن

نمود از بهر او اجری مقرر

به منقار از گلویش استخوان را

برون آورد آن مرغ هنرور

چو زان پس خواست مزد کرده خویش

جوابش داد گرگ حيله گستر

سرت را از دهان گرگ سالم

برون آورده خواهی مزد دیگر؟

مضمون بیت آخر افزوده خود شاعر است که خواسته از اوضاع سیاسی زمانه خود شکوه کند و این مؤید گفته پیشین است که افسانه تا زمانی که کاربرد تازه پیدا می‌کند، به حیات خود ادامه می‌دهد.

۱.۷. افسانه‌های غرب در آثار منثور فارسی

در این بخش از گفتار یکی دو نمونه از افسانه‌های غرب را که در آثار کلاسیک و مدرن ادب فارسی به صورت منثور بازتاب یافته است می‌آوریم:

یکی از افسانه‌های ازوب داستان بزغاله‌ای است که از بقیه رمه عقب مانده بود و گرفتار گرگ شد. بزغاله رو به گرگ کرد و گفت: «من خوب می‌دانم که تو می‌خواهی از گوشت من طعامی بسازی، ولی بهتر می‌دانم که با انجام تشریفات لازم بمیرم. پس خواهش می‌کنم برای من عود بزن تا برقصم.»

صدای عود و پایکوبی، سگان را به صحنه کشاند و در حالی که گرگ مورد تعقیب سگان بود، رو به بزغاله کرد و گفت: «سزای من این است! وقتی کار من قصاصی است نمی‌بایستی عودنوازی می‌کردم.»

حکایت فوق در **مرزبان‌نامه** (ه. ق ۱۳۲۶)، با عنوان «داستان گرگ خنیاگر دوست با شبان» به شرح زیر آمده است.<sup>۱۳</sup>

داستان خنیاگر دوست با شبان

«ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت، روزی در حوالی شکارگاهی که حواله‌گاه رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند طلب می‌انداخت تا باشد که صیدی در کمند افکند، میسر نگشت و آن روز شبانی به نزدیک موطن او گوسفند گله‌ای می‌چرانید. گرگ از دور نظاره می‌کرد. چنانک گرگ گلی گوسفند گیرد غصه حمایت شبان گلی گرگ گرفته بود و از



کله به جز گرد نصیب دیده خود نمی یافت. دندان نیاز می افشرد و می گفت:

آری ماء و بی عطش شدید

ولکن لاسبیل الی الورود

زین نادره تر کجا بود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال

شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغاله ای باز پس ماند. گرگ را چشم بر بزغاله افتاد، پنداشت که غزاله مرغزار گردون بر فتراک مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد. بزغاله چون خود را در انیاب نویب اسیر یافت، دانست که وجه خلاص جز به لطف احتیال نتوان اندیشید. در حال گرگ را به قدم تجاسر استقبال کرد و مکرهاً لا بطلاً در پیش رفت و گفت مرا شبان به نزدیک تو فرستاد و می گوید که امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما عادت گرگ ربایی خود بجای بگذاشتی. اینک ثمره آن نیکو سیرتی و نیک سگالی و آزومی که ما را داشتی مرا کَلْم علی وضم مهیا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد و فرمود که من ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزت و نشاط آن به وقت خوردن من غذایی که به کار بری ذوقی را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جوال عشوه بزغاله رفت و کفتاروار بسته گفتار او شد. فرمود که چنان کند. بزغاله در پرده درد واقعه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار به گوش شبان افتاد. چوب دستی محکم برگرفت، چون باد به سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد گرگ از آنجایگه به گوشه ای گریخت و خائناً خاسراً سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم: نای و چنگی که گریگان دارند

موش را خود به رقص نگذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیرد تا به دمدمه چنین لافی و افسون چنین گزافی عنان نهمت از دست من فرو گرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه بیافتی و بلهنة فراز رسیدی او را مطربان خوش زخمه و مغنیان غزل سرای از کجا بودندی که پیش او الحان خوش سرآیندندی و بر سر خوان غزلهای خسروانی زدنندی:

و عاجز الرای مضیاع لفرسته

حتی اذا فات امر عاتب القدر

در **کليلة و دمنه** (به اهتمام عبدالعظیم قریب، ص ۲۰۸) داستان

«شیرگر» آمده است. مضمون آن با یکی از داستانهای ازوپ همانند است، جز آن که در افسانه ازوپ سخن از شیر و روباه و گوزن است، در حالی که در داستانی که در **کليلة و دمنه** نقل شده است، اشخاص داستانی شیر و روباه و خر هستند.

خلاصه داستان به روایت ازوپ چنین است:

شیری بیمار گشته بود و توان شکار نداشت. از روباه می خواهد که گوزنی که در آن حوالی زندگی می کند، بفریبد و پیش او بیاورد تا وی دل و مغز او را بخورد. روباه پیش گوزن می رود و می گوید که پادشاه، شیر، بیمار است و مرگش نزدیک، او ترا به جانشینی خود برگزیده است. گوزن از این سخن شادمان می شود و با روباه به پیش شیر می رود. شیر در حال به وی حمله می برد ولیکن چون علیل و ناتوان بود، گوزن از چنگ شیر فرار می کند. شیر دوباره به روباه متوسل می شود و می خواهد گوزن را به دام انداخته، او را باز آورد. گوزن که به نیرنگ روباه پی برده بود، از مشاهده روباه

خشمگین می شود. روباه به حیلت می گوید: «وقتی شیر گوش ترا گرفت، می خواست درباره مسئولیتهای بزرگ تر به عنوان پادشاه به تو پندی دهد. اگر تو پیش شیر نیایی، او گرگ را به جانشینی خود انتخاب خواهد کرد، تو با من بیا و مترس.»

گوزن بار دیگر فریب حرفهای روباه را می خورد و همین که به شیر نزدیک می شود، شیر او را طعمه خود می کند. روباه که به تماشا ایستاده بود، دل گوزن را که در گوشه ای افتاده بود، نهانی می رباید و به عنوان پاداش زحمات خود آن را می خورد. شیر به جست و جوی دل گوزن می پردازد و روباه به طعنه می گوید: «چگونه انتظار داری موجودی که دوبار خود را گرفتار چنگالهای شما کرد، دل داشته باشد؟!»

این داستان در **کليلة و دمنه** بسیار زیبا و هنرمندانه بیان شده است: ۱۴

«گفت آورده اند که شیری بود و او را گر بر آمد و چنان قوت از او ساقط شد که از حرکت بازماند و نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او رویاهی بود. روزی او را گفت: ملک این علت را علاج نخواهد فرمود. شیر گفت: اگر دارو دست دهد به هیچ وجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خرمی باید و طلب آن میسر نیست. گفت: اگر ملک مثال دهد در آن توفقی نیفتد و در این نزدیکی چشمه ایست و گازری هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار می چرد. او را بفرییم و بیاورم و ملک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند. شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیک خر رفت و تلافی نمود، آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم. گفت این گازر بر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند. روباه گفت مخلص و مهرب مهیا بجه ضرورت این محنت اختیار کرده گفت هر کجا روم از این مشقت خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری تو را بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبه گوهر فروش بالوان جواهر مزین است و هوای آن چون طبله عطار به نسیم مشک و عنبر معطر.

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست

نه آرزو سپرده چنان بقعتی بیای

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت میخرامد و در ریاض امن و مسرت میگذارد. چون خر این فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت میکنی. روباه او را بنزدیک شیر برد. شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتوانی. خر بگریخت. روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست. این سخن بر شیر گران آمد. اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردد و تحیر منسوب گردم و اگر به قصور قوت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود. آخر فرمود که هر چه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند ترا این سؤال نمیاید کرد. از این تعجب درگذر و حیلتی کن تا خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد. روباه باز رفت. خر عتاب کرد و گفت: مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت: سود ندارد هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن نبود که دل از جای میبایست برد. اگر آن خر دست به تو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود

و اگر توفقی رفتی انواع تلطف و تملق مشاهدت افتادی و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی. بر این مزاج دمدمه میداد تا خر را در شبهت افکند که هرگز شیر ندیده بود، پنداشت که او هم خراست. باز آمد. شیر او را تالفی واجب دید تا استیناسی یافت، پس شیر در جست و او را بشکست و روباه را گفت: من غسلی کنم آنگاه دل و گوش او بخورم که معالجت این علت بر این سیاق مفیدتر باشد. چندانکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کجا شد؟ گفت بقا باد ملک را اگر او دل و گوش داشتی که یکی مرکز عقل و دیگری محل سمع است پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود، دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بیای خود بگور نیامدی.»

تفاوتهای موجود در برخی از قصه‌های ازوپ و صورت منقول آنها در آثار کلاسیک فارسی مانع از راه یافتن به منشأ واحد آنها



در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید و وی را دست بردی سره بنمود تا در آن هلاک شد. و از اینجا گفته اند: «درودگری کار بوزینه نیست.»

در داستان ازوپ می‌خوانیم که بوزینه‌ای بر روی درخت بلندی نشسته بود. ماهیگیرانی را دید که تور خود را در میان رودخانه‌ای گسترده‌اند و آنچه را آنها کردند به دقت مشاهده کرد. وقتی که آنها تور را رها کرده در فاصله دوری برای خوردن غذای خود رفتند، او از درخت پایین آمد و کوشید که از آنها تقلید کند، ولی به محض اینکه دست به تور زد خود در آن گرفتار گشت و در خطر غرق گشتن افتاد. پس گفت: پاداش من همین بود، زیرا بی‌آزمون می‌خواستم ماهیگیری کنم...

در کتاب **داستانها و قصه‌ها** اثر استاد فقید مجتبی مینوی، داستان بسیار جالب و عبرت‌آموزی است با عنوان «چگونه بیوه‌زن پارسا تسلی یافت؟» (صص ۱۰۹، ۱۰۲). چون روایت داستان به زبان ازوپ و مینوی از حوصله این گفتار خارج است، مضمون داستان را به اجمال در اینجا می‌آوریم:

در روزگار گذشته، در شهر افسوس در آسیای صغیر بانویی بود پس زیبا که شوهر محبوبش را از دست داده بود. او جنازه را در تابوتی نهاد و در درون دخمه‌ای معتکف شد و از خوردن و نوشیدن امتناع ورزید؛ و شب و روز در کنار تابوت شوهرش اشک می‌ریخت تا مرگ او نیز فرا رسد... از قضا آن روزها حاکم شهر دستور داد چند تن از اشرار را بیرون شهر و در کنار گورستانی به دار بیاویزند. یک نفر سپاهی نیز مأمور محافظت از اجساد شد... شب هنگام این سپاهی نور چراغی را در آن دخمه دید و بانگ ناله زنی را شنید... از مشاهده احوال آن زن، مرد سپاهی بسیار متأثر گشت و زبان به دل‌داری و اندرز گشود... کم‌کم میان آن دو عشقی به وجود آمد و به قول مینوی «دخمه میت به حجله دامادی مبدل گشت». چند روزی از معاشقه و مغالزه آنها سپری شد تا روزی وقت سحر مرد سپاهی نظر کرد و دید بر داری از دارها جسدی نیست... کسان آن دزد غیبت پاسبان را غنیمت شمرده، شب هنگام نعش او را دزدیده و دفن کرده بودند... و به جبران این افعال سر مرد سپاهی می‌باید بر سر دار می‌رفت. او ماجرا را با معشوقه‌اش در میان نهاد... و او که مظهر پارسایی و وفا بود دست برد و تابوت شوهر محبوبش را گشوده، گفت: «هنوز اعضای او درست و جسم او تازه است و او را می‌توان به‌جای جسد راهزن از دار آویخت.»

بی‌تردید افسانه‌ها و قصه‌های فراوان وجود دارد که در غرب به دست قابل‌نویسان و قصه‌پردازان در ازمنه مختلف به نگارش درآمده است و هر کدام به طریقی به سمع و دیده شاعر یا نویسنده ایرانی رسیده است و او به لحاظ پیام سرمدی این افسانه‌ها و قصه‌ها که همواره با نیازهای فکری و عاطفی و به طور کلی با شرایط محیطی زمانه وی همسویی داشته، آنها را پذیرفته و آن‌گاه با ذوق و سلیقه خاص خود آنها را بس زیباتر از صورت اصلی به نظم کشیده است و گاهی با تحریفهای ظریفی به آنها رنگ فرهنگ ملی پاشیده و در واقع به آفرینش دوباره آنها دست زده است و بدینسان بر غنای میراث مشعشع ادب فارسی افزوده است.

باز تردیدی نیست که در گذر زمان بر اثر دادوستدهای فرهنگی و به شیوه‌های گوناگون، به ویژه از راه ترجمه، سروده‌ها و داستانهای ایرانی به ادبیات ملل دیگر راه یافته است. ردیابی این قبیل نمونه‌ها مستلزم دانستن زبان خارجی و کوشش گسترده و

نیست. مثلاً در **کلیله و دمنه**، اثر نصرالله منشی، ص ۶۲، داستانی با عنوان «درودگری کار بوزینه نیست» می‌خوانیم که بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او، هرگاه که یکی را بکوفتی دیگر را که پیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر به حاجتی برخاست، بوزینه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، بیضه‌های او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوبد برآورد، هر دو شق چوب به هم پیوست. بیضه‌های او محکم

Krylov's Fables. 1977. (Trans by B. Pares).  
Hyperion Press.  
La fontaine. 1995. Selected Poems. (Trans by  
Christopher Wood; French and English  
Versions). World's Classics.  
Shakespeare, W. 1953. The Complete Works.  
London: Odhams press limited.  
Vygotsky, L.S. 1971. The Psychology of Art. 16  
Cambridge Massachusettes Press, Mill.

### پانوشتها:

۱. نگارنده واژه «فابل» را برای آن دسته از قصه‌ها به کار برده که اشخاص اصلی داستان را جانوران، گیاهان و اشیاء بی جان تشکیل می‌دهند و بدینسان خواسته‌ایم آنها را از نمونه‌های دیگر روایت که تحت عناوینی چون قصه، حکایت، داستان، افسانه، اسطوره، مثل و... آورده می‌شوند متمایز کنیم. (ر. ک به عزیدفتری ۷: ۱۳۷۲).  
۲. در سال ۱۹۷۹ کتابی تحت عنوان **قصه‌ها و افسانه‌های هند (Indian Tales and Legends)** اثر I.E.B. Gray، انتشارات آکسفورد، به همت سهیلا صارمی و علی‌اکبر خدایپرست به فارسی ترجمه شد و انتشارات فکر روز آن را منتشر کرد. این کتاب شامل ۳۹ قصه است.

۳. (G.E.Lessing)، ۱۷۸۱-۱۷۲۹، تراژدی نویس و منتقد آلمانی.  
۴. (A.A. Potebnia)، ۱۸۹۱-۱۸۳۵، ادیب و زبان‌شناس روسی.  
۵. (B.V.Tomashevskii)، ۱۹۵۷-۱۸۹۰، ادیب و منتقد روسی.  
6- William J. Grace. 1965. Response to Literature. McGraw - Hill Book Co.  
7- suspension of disbelief  
۸. عبدالحسین زرین کوب. ۱۳۵۱، **یادداشتها و اندیشه‌ها**. انتشارات طهوری.

9- Charles Perrault: Contes de Ma Mere L'oye.

10- Grimm. Kinder - und Hausmarchen.  
۱۱. به سخن یحیی زرین پور (ج ۳، ص ۴۰۷) ایرج در سالهای پایانی حیات خود روی «زهره و منوچهر» کار می‌کرد، اما افسوس نتوانست آن را به پایان برد.

۱۲. این شعر را، ج آربری (A.J.Arberry) به عنوان یکی از اشعار برگزیده به زبان انگلیسی ترجمه کرده و در مجله **Life and letters** به چاپ رسانده است (به نقل از دکتر غلامحسین یوسفی ۶۸۹: ۱۳۷۳).  
۱۳. یکی دیگر از افسانه‌های ازوپ که در **مرزبان‌نامه** آمده، داستان «روبا و خروس» است که ما برای اجتناب از اطباب کلام از بیان آن داستان در این گفتار خودداری می‌کنیم.

۱۴. از جمله حکایات دیگر که در **کلیله و دمنه** آمده و ما خود از افسانه‌های ازوپ است، حکایت «زاغ و کبک» است (همان اثر، ص ۲۵۵) که ما برای رعایت حجم مقاله، به ذکر یک نمونه منثور از این حکایات بسنده می‌کنیم.

۱۵. اثر ویلیام گریس (William J.Grace) با عنوان **ادبیات و بازتاب آن** توسط این نگارنده، بهروز عزیدفتری، به فارسی ترجمه شده و چاپ دوم آن را انتشارات نیما در سال ۱۳۶۷ منتشر کرد. این کتاب را انتشارات فروزش با ویرایش جدید در سال ۱۳۸۱ منتشر خواهد ساخت.  
۱۶. **روان‌شناسی هنر**، ترجمه بهروز عزیدفتری را دانشگاه تبریز در سال ۱۳۷۷ منتشر کرد.

مستمر همه ارباب فضل و دانش است. ما از روی حدس و گمان می‌گوییم آنچه از ادب غرب از طریق ترجمه به ادبیات ما نفوذ کرده است، به مراتب بیشتر از آن مقداری است که از ادب فارسی به ادبیات غرب راه یافته است. متأسفانه، در این دادوستدهای فرهنگی، غرب با گنجینه غنی و زیبای ادب فارسی آشنایی کافی پیدا نکرده است. در اینجاست که ضرورت ایجاد سازمان یا نهادی که در ایران بتواند این وظیفه خطیر را بر عهده بگیرد و نمونه‌های زیبای اندیشه و احساس ایرانی را در قالب سروده‌ها و آثار منثور به زبان خارجی به جهانیان عرضه بدارد، احساس می‌شود که این خود در راه تحقق آرمان گفتگوی تمدنها و مآلاً در ایجاد تفاهم و احساس مودت و همدلی بین ملل و امم مختلف جهان کمک فراوان خواهد کرد. به باور نگارنده، هنر، به مفهوم کلی و ادبیات در مفهوم اخص کلمه، یکی از ابزارهای مؤثر انفعال فکری و عاطفی انسان است و تعداد کسانی که از این طریق تأثیر می‌پذیرند، بسیار بیشتر از همه کسانی است که ممکن است با پند و اندرز به راه صواب کشاننده شوند. معنویت، با احساس سر و سری دارد که عقل و تدبیر آدمی را به آن حریم راهی نیست.

\*\*\*

منابعی که در نگارش این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است:

### الف) منابع فارسی

آرین پور، یحیی، ۱۳۷۲، **از صبا تا نیما**، ج اول و دوم، انتشارات زوار.  
آرین پور، یحیی، ۱۳۷۶، **از نیما تا روزگار ما**، ج سوم، انتشارات زوار.  
ایرج میرزا، ۱۳۵۱، **دیوان اشعار**، انتشارات مظفری.  
حلبی، علی‌اصغر، ۲۵۳۶، **افسانه‌های ازوپ**، کتابفروشی زوار.  
زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۵۱، **یادداشتها و اندیشه‌ها**، انتشارات طهوری.  
زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۴۷، **با کاروان حله**، انتشارات جاویدان.

ساتن، پ الول، ۱۳۷۴، **قصه‌های مشدی گلین**، ترجمه و ویرایش مارتسولف، آذر امیرحسینی و سید احمد وکیلان، نشر مرکز.  
سعیدی، تیر، ۱۳۳۶، **قصه‌های لافوتن**، نگاه ترجمه و نشر کتاب.  
عزیدفتری، بهروز، ۱۳۷۲، تحلیل فابل از دیدگاه ویگوتسکی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز شماره مسلسل ۱۴۹-۱۴۸، صص ۱۰۲-۷۰.

**کلیات مثنوی معنوی مولوی**، ۱۳۵۷، مقدمه و شرح حال از استاد بدیع الزمان فروزانفر، دفتر اول، انتشارات جاویدان.  
**مرزبان‌نامه**، ۱۳۲۶، با تصحیح کامل علامه قزوینی و حاج سید نصرالله نقوی، انتشارات بارانی.  
**منتخب کلیله و دمنه** (برای دبیرستانها)، با اهتمام عبدالعظیم قریب، چاپ علی‌اکبر علمی.

مینوی، مجتبی، ۲۵۳۶، **داستانها و قصه‌ها**، انتشارات خوارزمی.  
یاسمی، رشید، ۱۳۶۲، **دیوان اشعار**، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

### ب) منابع خارجی

Cuddon, J. A. 1979 A dictionary of Literary Terms. Penguin  
Grace, W. J. 1965 Response to Literature<sup>۱۵</sup>, McGraw - Hill Book Co.